

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

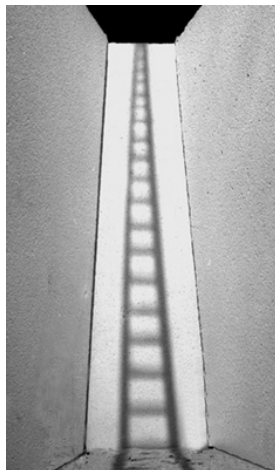
نویسنده: مارال س
فرستنده: عثمان حیدری
۲۷ نومبر ۲۰۱۴

«روشنفکران ارگاتیک»، بحث در این است یا وسوسه این است؟

نکاتی کوتاه در مورد نسبت روشنفکران و مبارزه طبقاتی

۱. روشنفکر کیست؟

الف) به مفهوم روشنفکر هم مانند هر پدیده دیگری باید با نگاه تاریخی نظر افکند؛ خاستگاه و کاربردهای متفاوت مفهوم روشنفکر در بستر حوادث اجتماعی و مبارزات طبقاتی نشان می‌دهد که «روشنفکر» یک واژه خنثا نیست و مطابق با اوج و فرودهای تاریخی بار مفهومی‌اش تغییر می‌کند. هر تعریفی از روشنفکر و به‌کارگیری آن بدون در نظر گرفتن زمینه تاریخی-اجتماعی بروز این مفهوم، ذات‌گرایانه و انتزاعی خواهد بود. بنابراین برای پرهیز از افتادن به دام ذات‌گرایی و تعاریف سلیقه‌ای، باید به کاربرد این واژه در بستر اجتماعی-اقتصادی که این واژه برای اولین بار زاده شد، نگاه کنیم. در مقاله «در خدمت، خیانت و افول تاریخی روشنفکران»^۱، زمینه‌های اجتماعی سیاسی بروز این مفهوم به تفصیل شرح داده شده است. ساعی سه عامل را در شکل‌گیری پدیده روشنفکر و کار روشنفکری برمی‌شمارد که شاید بتوان آن‌ها را به طور خلاصه این‌گونه دسته‌بندی کرد: بعد سیاسی: شکل‌گیری پارلمان. بعد فرهنگی و اجتماعی: به وجود آمدن مطبوعات و گسترش کار قلمی. بعد اقتصاد سرمایه‌داری: گذر از مرحله انقیاد صوری کار تحت سرمایه به انقیاد واقعی آن. تقارن این سه عامل در نیمه دوم قرن نوزدهم (که ناگزیر تنها با یکدیگر می‌توانستند به وجود آیند) زمینه‌ساز شکل‌گیری پدیده روشنفکران می‌شود.



از اینجا چنین نتیجه می‌شود که پیدایش مفهوم روشنفکر مربوط به دوره سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خاصی است و پیش از آن هر متفکری یا فردی که در قلمرو کار ذهنی مشغول بوده، روشنفکر نامیده نمی‌شده است. همین عمل نامگذاری، نشان از ضرورت تمایز قائل‌شدن بین متفکرین دوره‌های پیشین و متفکرین این دوره دارد؛ یعنی روشنفکر خواندن عده‌ای نشان از ضرورت وجود چنین قشری است، که کارکردش چیزی است متفاوت از کارکردهای پیشین کسانی که در حوزه اندیشه و تفکر (و به‌طور مسائلی که به «ذهن» مربوط می‌شوند) فعالیت می‌کرده‌اند و علاوه بر این روشنفکر یک مفهوم خنثا نیست؛ چنانچه می‌بینیم در ابتدای پیدایش این واژه در معنای اسمی در ادبیات سیاسی، هم معنای مثبت و هم معنای منفی از آن برداشت می‌شود. در متن یادشده می‌خوانیم که این واژه بار مثبت دارد وقتی که زولا و جمعی از نویسندگان و فرهیختگان در حمایت از دریفوس به اقدامات اعتراضی دست می‌زنند. اما در معنای منفی، حاکی از نوعی خودتربینی است که این قشر به مدد توان قلمی و فهم و تحلیل‌شان از شرایط اجتماعی، نسبت به مردم عامی دارند؛ این واژه در تلاش است نوعی افتراق را بین قشری که این نام را به یدک می‌کشند و عوام‌الناس به نمایش بگذارد، گوئی که این قشر به موازات مردم اما فراتر از ایشان در حرکت‌اند.

ب) اما چرا با چنین حجم گسترده‌ای از بحث‌ها و نظرات حول این مفهوم روبه‌رو هستیم؟ شاید گره بحث در تناقض بین تعریف و عمل روشنفکران نهفته باشد. اجازه بدهید این تناقض را با بازی کلمات متضاد توضیح دهیم؛ کسی که «روشن» فکر می‌کند، لاجرم نمی‌تواند «تاریک» عمل کند! ۲ به این معنی که روشنفکر کسی است که خیر و صلاح عمومی را می‌خواهد و در راه آن گام برمی‌دارد، پس صرف مزین شدن به این نام بر او لازم می‌کند که نفع جامعه را بخواهد و منافع خود را با منافع جامعه گره بزند، اما می‌دانیم منافع جامعه یعنی منافع طبقات فرادست. پس منطقاً نباید جای سؤال و تعجب باشد که چرا در قری که گذشت در بزنگاه‌های تاریخی، این همه از روشنفکران و خیانت‌هایشان به محرومان و زحمتکشان داده‌ها سر داده شد؛ در واقع بنابه تعریف، نباید هم از ایشان انتظار عملکرد دیگری داشت و درست از همین زوایه است که می‌توان به ریشه اضافه‌کردن صفت‌هایی چون متعهد، انقلابی، آماطور (صفت پیشنهادی ادوارد سعید^۳ که می‌خواهد ضمن هم‌ردیف کردن روشنفکران با مردم، همچنان جایگاه متخصص بودن را برای موصوف محفوظ بدارد) و مردمی و غیره را که حامل بار مثبت هستند، فهمید؛ گوئی تلاشی عظیم در کار است تا با افزودن این صفت‌ها گوهر پاک روشنفکران و جایگاه شریف‌شان را از دست‌اندازی روشنفکرانها در امان نگاه دارد و خرابکاری برآمده از عمل روشنفکران را بدین شیوه رفع و رجوع کند.

ج) نگاه دیگری هم به مقوله روشنفکر از سوی گرامشی مطرح می‌شود که به‌خاطر دید طبقاتی‌اش به این پدیده در بین مارکسیست‌ها شناخته شده‌تر است. گرامشی در تمایز با «روشنفکران سنتی» از «روشنفکران ارگانیک» که از دل مناسبات هر طبقه و برای تدقیق منافع آن طبقه سربرمی‌آورند، صحبت می‌کند. گرچه گرامشی بررسی و تفحص در «پیدایش طبقه روشنفکران در جهان فئودالی و در جهان متقدم»^۴ را به زمان دیگری موکول می‌کند، اما با توجه به آنچه در بالا گفته شد به نظر می‌رسد که تأکیدش بر روشنفکر بودن قشرهایی از نخبگان این ادوار، نالازم و حتا ناصحیح باشد؛ باید «روشنفکران سنتی» (یا همان ادباء و فیلسوفان و قلمبه‌دستان و هنرمندان جوامع ماقبل سرمایه‌داری) یعنی کسانی که آبخور فکری نظام‌های پیشین را تأمین می‌کرده‌اند و به بازتولید شرایط استثمار کمک می‌رسانند، از شمار روشنفکران بیرون گذاشت؛ به بیانی دیگر نمی‌توان ابقاری را که در ادوار پیش از سرمایه‌داری عمدتاً در خدمت بقای حاکم بودند و جد و جهد فکری و فرهنگی خود را مصروف توجیه وضع موجود و استمرار آن می‌کرده‌اند، روشنفکر نامید. روشنفکر را باید از روی کارکردهای خاصش در شرایط تاریخی مشخص شناسائی کرد و نه صرفاً از نسبت بیشتر کار ذهنی به فیزیکی‌اش. هر چند که گویا زمانی که گرامشی بر «تحصیلات فنی در جهان مدرن که به صورت تنگاتنگی با کار صنعتی مرتبط است» به‌عنوان عاملی که «باید پایه نوع جدیدی از روشنفکر را شکل بدهد» تأکید

می‌کند، خود به‌نوعی به متمایز کردن و خاص‌کردن کارکرد روشنفکران در دنیای مدرن، یا روشنفکران ارگانیک دست می‌زند که پیش‌تر در نزد "روشنفکران سنتی" یافت نمی‌شده است.^۵

د گرامشی در تعریف روشنفکران ارگانیک می‌نویسد: «هر گروه اجتماعی چون در قلمروی تازه با کارکردی ویژه در عالم تولید اقتصادی پا به عرصه وجود می‌گذارد، به طور طبیعی (ارگانیک) همراه با خود یک یا چند دسته روشنفکر پدید می‌آورد که بدان گروه، همگنی و یک جور آگاهی از کارکرد ویژه‌اش در حوزه‌های اقتصادی و نیز اجتماعی و سیاسی می‌بخشند.»^۶ به هر رو از منظر چپ، از روشنفکران ارگانیک دو برداشت به دست می‌آید که هر دو را می‌توان در نظر گرامشی شناسائی کرد؛ یک روشنفکرانی که به طور ارگانیک (در طی فرآیندی طبیعی) از دل مناسبات طبقه خاصی بیرون آمده‌اند و ایده‌های آن طبقه در آثار آن‌ها متبلور می‌شود و به بیان گرامشی طبقه را از وجود خود آگاه می‌کنند. دو به تعبیری ارگانیک (Organique) -به صورت سازمان‌یافته (Organisé) و به واسطه تشکیلات (Organisation) - با آن طبقه ارتباط برقرار می‌کنند. روشنفکران ارگانیک، بحثی کلیدی را در گفتمان چپ سنتی باز می‌کند؛ در واقع به مدد صفت ارگانیک اضافه شده به روشنفکران، گروهی از متخصصین و نخبگان قابل شناسائی می‌شوند که رو به منافع طبقه کارگر، به‌صورت جهت‌دار و سازمان‌یافته فعالیت کنند.^۷

ه اما سؤال اینجاست، چه معیاری روشنفکر را از غیر آن متمایز می‌کند؟ اگر بخواهیم به قول گرامشی «مرز نهائی» دامنه مصادیق واژه «روشنفکر» را مشخص کنیم، باید به دنبال معیاری واحد و وحدت‌بخش باشیم، که بتوان «به یاری آن همه فعالیت‌های گونه‌گون و پراکنده روشنفکران را توصیف و در عین حال به گونه‌ای ریشه‌نگر از فعالیت‌های دیگر گروه‌های اجتماعی متمایز کرد». همانطور که گرامشی به‌درستی تأکید می‌کند، این معیار نمی‌تواند «در ماهیت ذاتی فعالیت‌های فکری-روشنفکری» باشد، بلکه باید آن را در «کلیت نظام روابط و مناسباتی» بازجست که در چارچوب آنها فعالیت مذکور (و گروه‌های روشنفکری که تجسم عین آن فعالیت‌ها هستند) مقام و موقع خود را در کل مجموعه مناسبات هم‌تافته اجتماعی به دست می‌آورند. «درواقع هویت یک روشنفکر را کارکرد ویژه‌ای که در جامعه دارد مشخص می‌کند؛ «وقتی کسی بین روشنفکر و غیر روشنفکر فرق می‌گذارد، هر آئینه به کارکرد اجتماعی بی‌واسطه قشر حرفه‌مندان روشنفکر اشاره دارد و بس».^۸

۲. خوب بیایید ببینیم این کارکرد اجتماعی چیست که هویت روشنفکری را به کسی اعطا می‌کند.

الف گرامشی در همانجا می‌نویسد: «... روشنفکر باید از حد فن‌دانی-به‌مثابه‌کار برگردد و به حیطه فن‌دانی-به‌مثابه- علم پاگذارد و از تاریخ تصویری استوار بر اصالت بشر ترسیم کند، بدون این سیر او تا همیشه در چنبره تخصص و فن خویش می‌ماند و هرگز در جایگاه «ره‌نموددهی» (تخصصی و سیاسی) نمی‌آیند.» پس واضح شد که کار روشنفکر ایستادن در جایگاه رهبری سیاسی به یمن تخصص و فنی است که کسب کرده. می‌توان دو عنصر روشنفکری را (که اولی دومی را تغذیه می‌کند) مطابق تعریفی که بر کارکرد روشنفکر استوار است، بیرون کشید؛ یک تخصص روشنفکر، و دو. توان بالقوه‌اش برای ره‌نموددهی. اما کار اصلی روشنفکر به فعلیت درآوردن این توان بالقوه است. محتوای فعالیت روشنفکران، مفهوم دیگری را به میان می‌کشد که با نام گرامشی پیوندی ناگسستنی دارد؛ هژمونی.

ب چنانچه گفته شد از نظر گرامشی مسیر کار روشنفکر از میان مبارزات سیاسی و کسب قدرت می‌گذرد. فهم این موضوع با ورود به بحث هژمونی ممکن خواهد شد؛ هر چند که کاربرد اصطلاح هژمونی در نوشته‌های پراکنده گرامشی یک دست نیست و از آن تنها یک چیز مستفاد نمی‌شود، اما شاید بتوان گفت که از نظر گرامشی، هژمونی رابطه‌ای را در جامعه مدنی ترسیم می‌کند که مبتنی بر اجماع است و توسط نهادهای خصوصی مانند نهاد مذهبی، مدرسه و سندیکاها و غیره برقرار می‌شود. در این رابطه نیروی قهری که از جانب نهادهای سرکوب دولت اعمال

می‌شود نقش چندانی ندارد، با این وجود گرامشی تأکید می‌کند که جامعه مدنی تنها یکی از خاستگاه‌های هژمونی است، هژمونی از جانب دولت نیز برمی‌خیزد؛ پس می‌توان آن را تلفیقی از رابطه قدرت و اجماع دانست که ماحصل آن «تعدالی است بین «رهبری» و ارشاد بر اساس رضایت و تسلط و سیطره بر اساس اجبار». ۹ در این میان کار روشنفکران طبق نظر گرامشی معطوف به جامعه مدنی است و وظیفه ایشان مبارزه در عرصه فرهنگ و تلاش برای کسب هژمونی در تمام ارکان جامعه مدنی است. کار روشنفکران این خواهد بود که در مقابل نفوذ هژمونی طبقه حاکم در بین صفوف کارگران بایستند و در مقابل شرایطی برای گسترش هژمونی کارگران ایجاد کنند؛ از این منظر به نوعی می‌توان کار ایشان را آماده‌سازی پرولتاریا برای رویارویی با هژمونی حاکم قلمداد کرد. باید دید که روشنفکران چگونه می‌توانند این کار را انجام دهند؛ یا به عبارت بهتر، روشنفکران با چه صلاحیتی و با توسل به چه نیروی و از طریق چه مسیری به این امر نائل می‌شوند؟

۳. با ورود به بحث هژمونی، خواه ناخواه به حیطة دانش و آگاهی قدم می‌گذاریم. در واقع آگاهی در اینجا مانند مفصل دو مقوله روشنفکر و هژمونی عمل می‌کند.

الف) گرامشی در تمیز دادن روشنفکران اضافه می‌کند: «مدرسه و [دانشگاه] ابزاری است برای گسترش سطوح مختلف روشنفکری». و «پیچیدگی کارکرد ویژه روشنفکران در ممالک مختلف می‌تواند به روش‌های عینی براساس تعداد و درجه‌بندی مدارس تخصصی ارزیابی کرد» و این پیچیدگی کارکرد روشنفکری بسته به وسعت عرصه تحت پوشش آموزش و پرورش و پرشماری سطح عمودی تحصیلات پیچیده‌تر خواهد بود. می‌بینیم که «آموزش» نقش پررنگی در تعریف و کارکرد روشنفکران ایفاء می‌کند. این نظر با ضرورت آموزش و علم سوسیالیستی برای پیش‌برد مبارزه طبقاتی که کائوتسکی آن را صورت‌بندی کرده ۱۰ جور در می‌آید. طبق نظر کائوتسکی این برعهده روشنفکران است که آگاهی سوسیالیستی را به جنبش کارگری تزریق کنند، چراکه پیشتر خود به این آگاهی از طریق طی کردن مدارج علمی و آکادمیک دست‌یافته‌اند. قاعدتاً در زمانی که کائوتسکی و حتی گرامشی این اندیشه را به روی کاغذ می‌آوردند، اغلب دانش‌آموختگان و کسانی که شانس نشستن پشت صندلی‌های دانشگاه‌ها و مراکز علمی را داشتند، از طبقه مرفه و بورژوا می‌آمدند، و به همین خاطر بود که نگرانی از رویگردانی‌شان از منافع زحمتکشان و چرخش‌شان به سمت طبقه خود بی‌دلیل نبود. ۱۱ اما اگر این نگاه در گذشته بیشتر شایع بود امروز دیگر صرفاً بر، داشتن آموزش، تخصص، تحصیلات آکادمیک و مدارک معتبر فلان دانشگاه تکیه نمی‌شود، بلکه داشتن «انباشت آگاهی» از روند مبارزات و نیز مکانیسم تولید و بازتولید سرمایه، (که دستیابی به آن‌ها هم به لطف وسایل ارتباطی و رسانه‌هایی که گردش آزاد اطلاعات را تضمین کرده‌اند، برای هرکسی فارغ از جایگاه طبقاتی‌اش و نیز میزان اوقات فراغتش مهیا شده است) معیار مناسبی برای ایشان است که در زمره روشنفکران قرار گیرند، البته اگر بتوانند به نوعی در نوشته‌ای، در موضع‌گیری عمومی، در مقابل «حضار» این انباشت را به رخ بکشند و خود را حامی منافع کارگر جا بیندازند. (از همین روست که نگرانی از ایجاد مانع در راه مبارزه طبقاتی (بخوانید اپورتونیزم) امروز در شکل و جهت دیگری خود را نشان می‌دهد که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.)

ب) در واقع چنین رویکردی به مبارزه که در بالا به آن اشاره شد (رویکردی که هژمونی را ثقل مبارزه قلمداد می‌کند ۱۲) ضامن دو چیز است؛ اول: تنها روشنفکران توان رهبری دارند، آن‌هم به یمن داشتن انباشت آگاهی که به ایشان توان تحلیل شرایط و یافتن مسیر و جهت مبارزه را می‌دهد. دوم: مبارزه هژمونیک مبارزه بر سر قدرت است، پس هیچ‌گیزی از تصاحب قدرت نیست؛ طبقه کارگر باید قدرت را در دست بگیرد و این کار تنها از پس نمایندگان ایشان یعنی حزب طبقه کارگر (یا همان سازمان روشنفکران ارگانیک سازمان‌یافته که بی‌گفت و گو پیشاهنگان طبقه

هستند!) برمی‌آید. با این نگاه به‌راستی چه چیز طبیعی‌تر از این می‌نماید که نمایندگی طبقه کارگر در دست کسانی باشد که به منافع آن‌ها آشنا هستند، و در جهت آن قلم می‌زنند و اقدام می‌کنند و به لطف آموزش دیدن در آکادمی‌های جامعه سرمایه‌داری به زیر و زبر علم سیاست آشنا هستند و فنون درافتادن با بورژوازی را از خود او یادگرفته‌اند؟ با این نگاه هیچ کس لایق‌تر از ایشان در تعیین حدود "سوژگی" کارگران و حتا ایجاد "سوژگی" ایشان نیست. ۱۳

۴. سوژه کیست؟ سوژگی چیست؟

الف) تا اینجا به طور ضمنی مشخص شد که توده‌ها برای کنش نیاز به تئوری دارند که با آن به درک و تحلیل صحیح از اوضاع برسند، و این تئوری توسط روشنفکران به ایشان اعطا می‌شود؛ به زبانی دیگر این روشنفکران هستند که توده‌ها را از موقعیتی که در آن قرار دارند و همچنین مسیر بیرون رفتن از آن آگاه می‌کنند. علاوه بر این، کار دیگر روشنفکران برداشتن نقاب از روابط و باورهای ایدئولوژیک و پس‌زدن آگاهی دروغینی است که دستگاه‌های ایدئولوژیک طبقه حاکم برای تحمیل مردم تولید می‌کنند. نهایت این طرح‌واره این خواهد بود که هر کنشی از جانب توده‌ها بدون تئوری که روشنفکران برایشان تدوین کرده‌اند، نوعی خودبه‌خودبیم کور محسوب می‌شود که سرنوشتش شکست است چراکه از عنصر ذهنیت محروم است. طبق این تعریف، لازمه کنش آگاهانه (و حتا خود کنش)، دانش است؛ دانش در واقع رمز سوژگی توده‌هاست، بدین ترتیب سوژگی توده‌ها جز با دخالت روشنفکران امکانپذیر نمی‌شود. اینچنین روشنفکران با انگشت گذاشتن روی مبارزه هژمونیک، جایگاه خود را تا حد عنصر اصلی تحولات بنیادین بالا می‌برند. گویی شرایط فلاکت‌بار جهان نه محصول استثمار نیروی کار، که در پی دسیسه‌چینی گروهی از روشنفکران مکار سرمایه‌داری بوده، که موفق شده‌اند با قبولاندن حقانیت دروغین خود، مردم را در تحمل ادامه این وضعیت اسفبار با خود همراه کنند. این چنین از نظر روشنفکران ارگانیک چپ، ضرورت رویارویی با روشنفکران راست، کنش‌های روشنفکرانه، مبارزه در عرصه هژمونی، و از همه مهم‌تر وجود خود ایشان توجیه می‌شود.

ب) این نگاه دو مسأله را مغفول می‌گذارد: یک سوژگی تنها در فرآیند کنش فهمیده می‌شود و تحقیق می‌یابد، چنان‌که وجود طبقه تنها و تنها در مبارزه طبقاتی مکتشف می‌شود، بدون سیاست صحبت از سوژه بی‌معناست. ۱۴ در سوژگی، شدنی نهفته است، که بدون در نظر گرفتن زمینه آنتاگونیسمی که سوژه در آن ظهور می‌کند، فهمیده نمی‌شود. پس نمی‌توان پیش از مبارزه آن را شناسایی کرد، تقویت کرد، برایش برنامه نوشت و نسخه پیچید. دو. (که نتیجه غیرمستقیم اولی است:) سوژگی و آگاهی ربط مستقیمی به یک دیگر ندارند. از راه دستیابی به علم، آگاهی، دانش، شناخت می‌توان امکان‌های عمل را گسترش داد، اما نمی‌توان سوژگی را تحریک کرد، بر میزان آن افزود، یا آن را در جهت منافع خاصی به‌کار انداخت. پس همان‌طور که از راه "تزریق" آگاهی نیست که به سوژگی عده‌ای کمک می‌شود، همان‌طور هم روشنفکران ارگانیک که با خود "انباشتی از آگاهی" حمل می‌کنند، سوژه هیچ مبارزه‌ای نیستند. به‌عنوان گواه شاید اشاره به خیل متخصصین و دانش‌آموختگان آکادمی‌های ریز و درشت جهان کفایت کند، که با چنان انباشت آگاهی تنها مبارزه‌ای که در آن شرکت می‌کنند رسیدن به قله موفقیت و صاحب فلان پست و مقام شدن است و تمام هم‌شان هم در جهت تثبیت و استمرار وضع موجود است که بی‌شک در این جهد، منفعت خاص خودشان خوابیده است.

ج) از طرف دیگر تأکید روی جایگاه روشنفکر، به‌مثابه آموزنده تئوری انقلابی و عامل انتقال آگاهی طبقاتی به توده‌ها، از دو جهت سر از ناکجاآباد درمی‌آورد؛ یک. به‌خاطر این‌که با نگاه مکانیکی به تحولات اجتماعی می‌نگرد و چنین می‌انگارد که گویا عینیت مبارزه از ذهنیت خالی است، در نتیجه قادر نیست دریابد که وجود آگاهی و تئوری از بطن عینیت مبارزه بیرون آمده و متعاقباً به آن شکل می‌دهد و یک لحظه از آن قابل تفکیک نیست. ماحصل چنین نگاهی تفاوت گذاشتن بین جنبش انقلابی یا سوسیالیستی است و جنبش کارگری که اوجش را در تجربه حزب لنینی و حکومت

بلسویکها شاهد بودیم و در همین جا می‌توان اضافه کرد که تئوری هم حاصل مبارزه است، تئوری تنها به درد گام بعدی مبارزه می‌خورد، بازی از میانه شروع نمی‌شود! دو. تأثیر این دوگان‌پنداری ذهن-عین، یقیناً در بازسازی نظم موجود انکارناپذیر است؛ در واقع روشنفکران با اختصاص یک عنوان برای خود، پیش از مبارزه (و نه حتی در روند مبارزه!) برای خود جایگاهی برمی‌سازند که پیش‌تر آن‌ها را مافوق طبقه می‌نشانند و از همین روست که پیرو الگوی نظام حاکم عمل می‌کنند و شکلی از شکل‌بندی‌های سرمایه را برمی‌گزینند. گوئی در بازی سرمایه، ایشان نیز نقش "روشنفکرانش" را برعهده می‌گیرند! در کنار این مسائل باید گوشه‌چشمی هم به بحث دیگری داشته باشیم قدرت‌گیری طبقه کارگر، یا بهتر بگوئیم به نام طبقه کارگر، به کام روشنفکران ارگانیک طبقه کارگر! (هرچند اینجا مجال شکافتش را نداریم، اما تا اطلاع ثانوی کافی است کمی تاریخ تورق کنیم!)

د) اما در ادامه همین بحث، سؤال دیگری مطرح می‌شود: چطور می‌توان به دغدغه مبارزه کسانی که به هر نوعی از واقعیت استثمار آگاه شده‌اند و به سمت منافع زحمت‌کشان متمایل هستند و راه رهایی همگان را در گرو مبارزه با سرمایه می‌بینند، پاسخ داد؟ جواب شاید جواب سلبی است و به طرز پیچیده‌ای در فرآیند نفی وجود دارد. این فرآیند از رد شرایط عینی تحمیلی سرمایه شروع می‌شود و نفی حتی تمام امتیازات برآمده از مناسبات سرمایه‌داری را در پی دارد (از جمله هویتی که به واسطه آن در جایگاه و فاصله ویژه و تعریف شده‌ای نسبت به سرمایه قرار گرفته است). در واقع مبارزه این افراد با همین تن‌زدن از هویت‌ها گره می‌خورد (اینجا حتی می‌توان از پدید آمدن نوعی همگنی فرم و محتوا صحبت کرد). در صورتی می‌توان به بازتولید شرایط تولید سرمایه خدمت نکرد، که از هر طریق ممکن از شکل‌بندی‌هایی که سرمایه در مناسبات اجتماعی ایجاد می‌کند، رهید. توجه به این نکته ضروری است که منظور از رهیدن از هویت‌ها دقیقاً نفی آن‌ها در مناسبات اجتماعی نیست، بلکه به مدد و برای عناوین مبارزه نکردن مراد است؛ مبارزه تحت نام و عنوان خاصی لاجرم تا سقف منافع خاص آن عنوان و اسم می‌جهد. تو گوئی که این عناوین و جایگاه‌ها سلول‌های یک خانه زنبور هستند که در خود کسانی را جای داده‌اند، مجموعه این سلول‌ها پیکر مناسبات سرمایه‌دارانه را می‌سازد. مبارزه زیر عنوان خاص و مبارزات هویتی نیز، به معنی جزئی از این پیکره بودن، تنها به ارتقاء سطح سلامت این بدن می‌انجامد و در نهایت نوسازی این خانه را با خود دارد و نه بیشتر.

۶) بدین صورت مبارزه تحت یک عنوان خاص مثل "روشنفکر" یا غیره، در جهت عکس مبارزه با شرایط بازتولید سرمایه به حساب می‌آید و از قضاء مبارزه با هویت‌پردازی‌ها و شخصیت‌سازی‌ها و اجتناب از اشکالی از روابط که در خود مناسبات فرادستی و فرودستی پدید می‌آورند، مبارزه‌ای خطیر اما گریزناپذیر است. مبارزه بی‌نامان دقیقاً متضمن چنین رویکردی است (گرچه باید تأکید شود که این تنها مضمون مبارزه نیست). به عبارت دیگر بحث برسر انهدام هویت‌هایی است که مشروعیت‌شان را از مناسبات سرمایه‌داری و در طی فرآیند تولید وام می‌گیرند. گرچه می‌توان متذکر شد که گذر از این هویت‌ها بدون گذر از شیوه تولید مبتنی بر استثمار ممکن نیست، اما بی‌شک مبارزه علیه سرمایه از مبارزه با اشکالی که روابط سرمایه‌دارانه در آن‌ها متبلور می‌شود، جدا نیست. به عبارت دیگر بازتولید سرمایه این شکل‌بندی‌ها را می‌طلبد، و با تن دادن به اسم‌های هویتی، مانند "روشنفکر"، "فعال کارگری"، "اکتویست"، "مدافع حقوق اقلیت‌ها" و جزء آن، به نوعی یاری رساندن به چرخه بازتولید سرمایه است. رفتن در قالب هر یک از این نقش‌ها نه تنها سوژه‌ای نمی‌سازد، بلکه به مراتب راهمان را از مبارزه دور می‌کند و به تبع درجا زدن در یکی از سلول‌های سرمایه‌داری است که لاجرم هیچ نسبتی با پروسه سوژگی ندارد.

مهر [میزان] ۹۳

پانوشته‌ها:

۱. «در خدمت، خیانت و افول تاریخی روشنفکران»، نوشته حبیب ساعی، منتشر شده در سایت اندیشه و پیکار:

<http://www.peykarandeesh.org/articles/23-dar-khedmat-khiyanat-va-oful.html>

۲. شاید این از شیرینی زبان فارسی باشد که اینطور مستقیم به پایان راه راهنمایی‌مان می‌کند! اما در ادامه خواهیم دید که حتی اگر زبانی از شیرینی زبان فارسی بی‌بهره باشد، چیزی از تناقض خائنانه روشنفکر کم نمی‌شود، و در نهایت بدون نیاز به بازی کلمات، در عرصه عمل این تناقض آشکار می‌شود.

۳. «روشنفکران حقوق‌بگیر و روشنفکران آزاد»، ترجمه علیرضا ثقفی، منتشر شده در سایت کانون مدافعان حقوق کارگر: <http://www.kanoonm.com/1463>

۴. «گرامشی، پیدایش روشنفکران»، ترجمه صالح نجفی، سایت باشگاه اندیشه:

<http://www.bashgah.net/fa/content/show/10592>

۵. رجوع شود به مقاله گرامشی با عنوان:

Analyse des intellectuels comme groupes sociaux et dans leur fonction politique

۶. «گرامشی، پیدایش روشنفکران»، ترجمه صالح نجفی، سایت باشگاه اندیشه:

<http://www.bashgah.net/fa/content/show/10592>

۷. در واقع این تعبیر از صفت ارگانیک تنها از منظر لغت‌شناسی و یافتن ارتباط معنایی کلمات هم ریشه، به دست نمی‌آید؛ تأکیدی که گرامشی روی حزب سیاسی به عنوان نقطه مرکزی افتراق بین روشنفکران سنتی و ارگانیک (یا روشنفکران سنتی و شهری) می‌گذارد، مؤید همین مطلب است. از نظر گرامشی ضمن این که «حزب برای برخی گروه‌ها چیزی نیست غیر از روش خاص خودشان در شکل دادن به کاتگوری ارگانیک روشنفکران‌شان... برای تمام گروه‌ها، به‌طور مشخص مکانیسمی است که، در جامعه مدنی، همان کارکردی را انجام می‌دهد که به روشی گسترده‌تر و سنتی‌تر دولت در جامعه سیاسی انجام می‌دهد؛ یعنی حزب بین روشنفکران ارگانیک یک گروه مشخص، گروه مسلط، و روشنفکران سنتی لحیم‌کاری می‌کند» رجوع شود به مقاله گرامشی با عنوان:

Analyse des intellectuels comme groupes sociaux et dans leur fonction politique

۸. «گرامشی، پیدایش روشنفکران»، ترجمه صالح نجفی، سایت باشگاه اندیشه:

<http://www.bashgah.net/fa/content/show/10592>

۹. از مقدمه کتاب «نامه‌های زندان» نوشته گرامشی، ترجمه مریم علوی‌نیا، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۲.

۱۰. رجوع شود به کتاب سه منبع کائوتسکی.

۱۱. در جای دیگری گرامشی با لحنی اعتراضی با حضور فرزندان بورژواها در صفوف مبارزات طبقات زحمتکش برخورد می‌کند، و سرانجام آنها را که به‌خاطر ضعف طبقه خاص خودشان، یعنی طبقه بورژوازی در جذبشان، به‌طور موقتی به سمت مبارزات کارگران کشیده شده‌اند جز برگشتن به طویله خود و سرفروگردن در آخور خود نمی‌داند. این نگرانی از خوی و مسلک روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا که در بسیاری نوشته‌های لنین هم یافت می‌شود از جمله دلایلی است که ضرورت وجود انضباطی سخت را در حزب لنینی موجه می‌کند.

۱۲. لازم به ذکر است که تلاش برای گسترش و اعمال هژمونی طبقه کارگر، در شرایط تاریخی که گرامشی آن را صورتبندی می‌کند، کاملاً با سایر داده‌های تاریخی، اعم از مسأله قدرت‌گیری طبقه به واسطه حزب، مدیریت جامعه توسط متخصصین متمایل به منافع کارگران، فتح عرصه ایدئولوژی و رساندن صدای سوسیالیسم به دورافتاده‌ترین نقاط و غیره، مطابقت دارد و قابل فهم است. اما قضیه وقتی سؤال‌برانگیز خواهد بود که بدانیم با وجود این که امروز

داده‌های تاریخی که مسیر و شکل مبارزه را تعیین می‌کند، تغییر کرده، همچنان اصرار بر آن باشد که در را بر همان پاشنه بچرخانیم. (بگذریم از این که آیا این در سابق بر این روی آن پاشنه خوب چرخیده است یا نه؟!)

۱۳. تبدیل آگاهی غریزی کارگران به آگاهی انقلابی را هم باید در همین راستا تعبیر کرد!

۱۴. برداشتی از تز اول ژاک رانسیر، برای توضیحات دقیق‌تر رجوع کنید به کتاب «ده تز در باب سیاست»، نوشته ژاک رانسیر، ترجمه امید مهرگان، انتشارت رخداد نو، تهران، ۱۳۸۸.

منبع سایت پراکسیس

چهارشنبه، ۲۳ مهر [میزان] ۱۳۹۳؛ ۱۵ اکتوبر ۲۰۱۴